راجع به اخوان و چه و چها

حسین فراستخواه

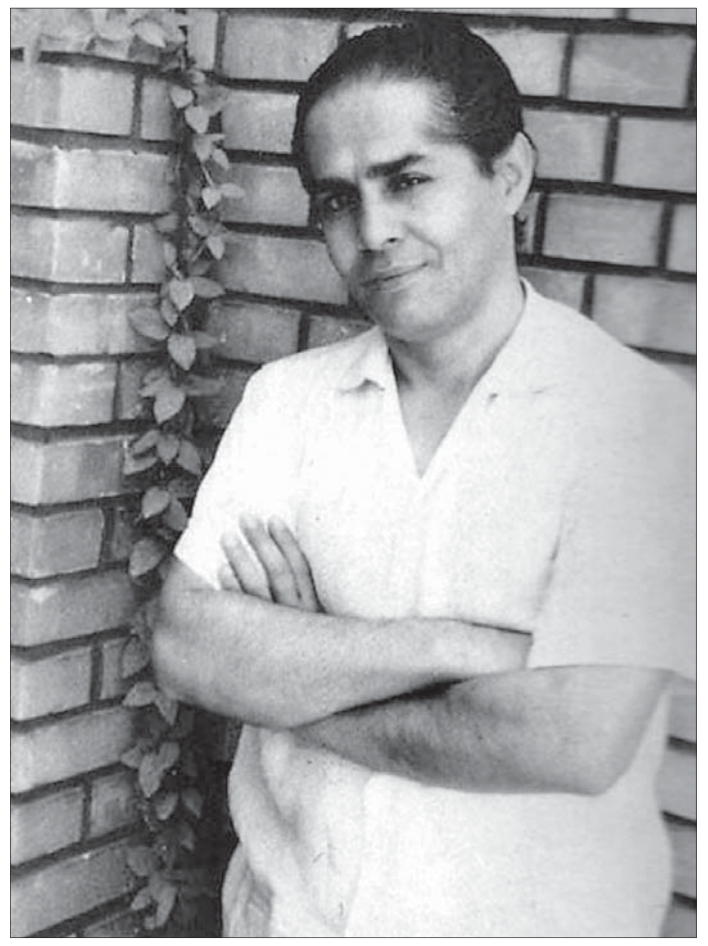

دنیـای ما مثل آخرت یزید شـده اما انگار هنـوز ملتفت به تمام جهاتش نیسـتیم. به خوردنک و خفتنک خـو کرده‌ایم. کار جدی و جان سختی و به اصطلاح قدما «تتبع»، از مد افتاده و کسی که دقت و زحمت و مایه در کار می‌گذارد، حکما گرفتار مرض وسـواس است. سرنای ادعا یکدم زده می‌شود ولی کارها، انصافا، بی‌مایه؛ نه اینکه ژست انتقادی بگیریم و نق‌ونوق‌های مرسوم را تکرار کنیم، نه! انصافا بی‌مایه! اساتید فن، با شکم گرسنه آروغ فندقی می‌زنند. با آثار و شاهکارهایشان قیامت کرده‌اند. امـروز روزگار روزه بی‌نماز و عروس بی‌جهاز و قورمه بی‌پیاز است. لعنت به کار دستپاچه!

مهدی اخوانی که به قول «شـفیعی کدکنی» با پشـتکار عجیب و دیوانـه‌وارش تمام متون ادبیات فارسـی را از عصر رودکی تا دوران معاصـر، چه نظـم و چه نثر، به دقتی از نـوع دقت‌های «بدیع‌الزمان فروزانفر» و «علامه قزوینی» خوانده بود... همو که اگر یادداشت‌هایی که کنار صفحات کتاب‌هایش نوشته است، روزی، استخراج شوند در مواردی تازگی‌اش بیشـتر از یادداشـت‌های قزوینی هم هست... بله همین اخوان باید از دایره‌المعارف ما حذف شود. تمام نسخه‌های جلد هفتم دایره‌المعارف را جمع می‌کنند و به مدخل اخوان‌الصفا، که کنار مدخل اخوان ثالث بوده، قدری آب می‌بندند که صفحات پر شـود و جلد هفت از نو چاپ می‌شود. این بزرگان ما سرنوشت‌شان بی‌شباهتی به وضع آن مرده بی‌اختیار نیست: کالمیت بین یدی‌الغسال! هرکسی هرکاری که دلش بخواهد می‌کند، هر حرفی که دلش بخواهد می‌زند. به قول مولانا: دوسـتان او را ز غیرت می‌درند، دشمنان هم روزگارش می‌برند. اما خودش، به قول گلستان، در یک محیط ناسالم، سالم نبود به حد کمال، اما درست بود، بی‌تقلب بود، بی‌دست کج، بی‌دهان آلوده. سـاده بود و ادعا نداشت، روشنفکری را بخشیده بود به احمق‌ها. بس کرده بود به بودن آدم‌ترین آدم‌ها. زیرا باز به قول گلستان، مطلب برای او اول آدم بود. اصل کار آدم بود. نقطه نگاه آدم بود. دست در کار آدمیت بود.

شـفیعی شعرهای اخوان را باشکوه می‌داند و می‌گوید که این فارسی فاخر بی‌همانند شـعر اخوان، علاوه بـر قریحه ذاتـی از درون پژوهش‌های بیکران سـر برآورده بود تا جوان‌های امروز بدانند که به صرف داشـتن ذوق نمی‌توان اخوان شـد و هندسه زبان فارسـی را بدین نمط عالی آموخت. اخوان شعر را در مناسبت‌های مختلف، محصول بی‌تابی آدمی می‌داند، در لحظاتی که شعور نبوت بر او پرتو انداخته اسـت. البته این توهمی اسـت که به همه شاعران دو ریالی تمام دوره‌ها می‌تواند مشتبه شود. در جایی صحبتی دارد راجع به تلفات شعر که ذکرش بی‌مناسبتی نیست. می‌گوید چون تقریبا اغلب مردم می‌خواهند و هوس بسـیار دارند که از این فضیلت و هنر، یعنی شـاعری، بهره‌مند باشند و اصلا می‌پندارند که هسـتند، چون به خیال خود بعضی نشـانه‌های کاذب و همان بی‌تابی مذکور را در خود سراغ دارند، به این جهت تلفات شعر و شاعری شاید از تلفات همه حوادث طبیعی و غیرطبیعی در طول تاریخ بشریت بیشتر باشـد؛ از سـیل، زلزله، جنگ، بیماری و غیره. اخوان معتقد است که این آفت پرتلفـات، مثل یک بیماری مرموز و بی‌آزار، اما در واقع خطرناک و متاسـفانه علاج‌ناپذیر، مخصوصا در کشورهایی که همیشه گرفتار و بیمار و مبتلا بوده‌اند و دوره‌های ستمدیدگی و عقب‌ماندگی و مغلوبیت و انحطاط و بندگی و اسارت بسیار داشته‌اند، در چنین کشورها، تلفات شعر بیشتر است و متاسفانه هیچ نوع پیشگیری و مداوایی هم سودی ندارد جز اینکه کشور رو به سوی آبادی و آزادی و رشـد برود. آن وقت مردم به دنبال کار و زندگی خود خواهند رفت و از این بیماری و توهم نجات و شفا پیدا خواهند کرد و امر شعر به عهده اهلش خواهد افتاد. اخوان حتی میزان و مقیاس تلفات شعر و شاعری را متر و محکی می‌داند برای سنجش بهداشت روانی و سلامت روحی مردم آن مملکت و نیز برای تعیین حدود ترقی و توسعه‌یافتگی.

تخلص «امید» پیشنهاد نصرت منشی‌باشی، از شاعران خراسان در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ بود که علاقه‌ای هم به استقبال از غزلیات سعدی نشان می‌داد. اخوان در همان زمان تار می‌زد. گویا مدتی نزد سلیمان روح‌افزا مشق می‌کرده. از نوجوانی به شـهریار و ایرج میرزا علاقه زیاد داشـت. همین بود که بعدها وقتی در خانه دشـتی جمع بودنـد (به قول خودش: فضلاها و علماهـا و ادباها جمع بودند) و حرف‌های بی‌ربطی راجع به شهریار گفته شده بود، اوقاتش به کلی تلخ می‌شود و در نامه‌ای به محمد قهرمان به این موضوع اشاره می‌کند: «آدم دلش بالا می‌آید وقتی می‌بیند که با این ظاهر مهربان و آراسته و این صمیمیت و یگانگی و قربان صدقه رفتن‌ها، بازهم هرکدام برای آن دیگران صفحه می‌گذارند و آیه می‌آیند و بی‌صفایی می‌کنند... مخفی نماند که این آقایان برای بیچاره شـهریار اینقدر بد گفتند که اگر آدم خالی‌الذهنی بود و دهن‌بین و شهریار را نمی‌شناخت او را مردک مزخرف بی‌سـواد بی‌ذوقی تشخیص می‌داد که هرچه شعر دارد بازاری و مبتذل است و حتی یک بیت خوب هم در دیوانش نیست، بیچاره شهریار.» ولی اخوان در آن مجلس دم برنمی‌آورد و فقط ریش می‌جنباند. هرچند حرفشان را در مورد شهریار تصدیق و تایید نمی‌کند اما از سکوت خودش هم خوشش نمی‌آید و به قهرمان می‌نویسد: «بله محمد جان، مهدی هم دارد آدم پدرسوخته‌ای می‌شود.»

بد نیست راجع به آن شعور نبوت که اخوان معتقد است در لحظات بی‌تابی بر شاعر پرتو می‌اندازد اشاره‌ای بکنیم به این مفهوم عجیب و غریب «مزدشتی» که او در موخره «از این اوستا» به آن می‌پردازد. مزدشتی مذهبی بود که اخوان هم پیامبر و هم امتش بود. او می‌کوشید، در تخیل خود، الهیات زردتشتی را با اقتصاد مزدکی تلفیق بدهد و راه و رسـم تازه‌ای بنیاد کند. این دغدغه تا آخر عمـر او را رها نمی‌کند. ایرانی با توجه و تقرب به این آیین نو، خود را بی‌نیاز از بیگانه خواهد یافت. با توسل به مزدشت دیگر نیازی به روسیه و آلمان و مارکس و انگلس و لنین و استالین و مائو نیست. او این عقیده را با بیانی طنزآمیز به این صـورت می‌گوید: «بدون هیچ حاجت به بیگانه اعم از روس یا پروس، ماگورس یا آنجالیوس، لینالینوس یا آسـتیالینوس و حتی مایبوس چینانیوس»! به قول آشوری، اخوان با اینکه شکست را پذیرفته است اما نمی‌خواهد تا پایان آن برود. برای همین است که در جست‌وجوی نجات و برای دست یافتن به نیکی از دست رفته به گذشـته روی می‌کند. البته آشوری نمک نقد این عقاید اخوان را دیگر

گلستان، اخوان را بسیار دوست داشت. چنین تحسینی کمتر از او شنیده‌ایم: «اخوان از شعر اولش من را لرزاند، همچنان‌که یک نسل را لرزاند. من شخصا خیلی خیلی خوشحال هستم که در زمانی زندگی می‌کنم که یک کسی مثل اخوان شعر می‌تواند بگوید.» از نظر اخوان هم گلستان «آدم کوه‌پیکر پیل‌بالای فاخری است که امروز در زبان فارسی همتا ندارد...»

قدری زیاد ریخته است. آخر اخوان چه کاری به فایده‌گرایی بنتام یا پراگماتیسم جیمز داشـت؟ اخوان کجا و مکتب سـودمندی کجا؟ این عقاید او را حداکثر می‌توان با نوعی ایده‌آلیسم رمانتیک توضیح داد. ولی آشوری قضیه را خیلی فراتر از اینها برده و حتی او را در این مورد با هدایت مقایسـه می‌کند. می‌نویسد که اخوان از خودبینی و خودرایی شخصی (من) می‌گذرد و به خودبینی و خودرایی قومی (ما) دچار می‌آید و جنگ هفتاد و دو ملت را از سـر می‌گیرد... در نظر او هرچه ایرانی‌ست خوب است و اهورایی و هرچه عرب است بد است و اهریمنی. بدون آنکه بگوید چرا، بدون آنکه بپرسد چرا. آشوری در مقایسه اخوان با هدایت می‌نویسد: «اخوان از تاثیرهای فکری نازیسم در روشنفکران دوره ۲۰ساله چیزی می‌گیرد و پس می‌دهد، بدون آنکه درباره آن تامل کند. گرفتاری‌ای که هدایت هم داشـت. هدایت هم با تجلیل از تاریخ باسـتان ایران و خـوار کردن عرب و اسـلام می‌خواست دسـتاویزی فکری و روحی برای خود فراهم کند. اما او هم همچنان ناکام ماند که اخوان.» بسیار خب، ولی، راستش نمی‌چسبد. بله! یک جور وطن‌دوستی رمانتیک، هم در هدایت و هم در اخوان و بسیاری دیگر وجود دارد که از شـرافت انسـانی و صفای درونی آنها نسـبت به میهن و مردم خود برآمده است و هیچ ارتباطی با ایدئولوژی ناسیونالیسم و از آن بدتر، نازیسم و این قبیل مقولات ندارد. قبول اسـت که او به هر حال در موخره مذکور، نسـخه‌ای برای نیل به یک آرمانشهر پیچیده است، اما اگر هم جای نقدی داشته باشد، باز به نظر من نقد ملایم گلستان رواتر می‌نماید که می‌گفت: «[اخوان] درمان را به روشنی نمی‌سنجید، یا گمان می‌کرد می‌سـنجد اما در واقع پندار خامی از علاج داشت.» ما غالبا، چنانکه شفیعی هم می‌گوید، نسبت به موخره «از این اوستا» کم‌توجهیم. «این اوراق نمونه تیپیکال ذهنیت اخوان اسـت و آمیزش جد و هزل او. در همان لحظه‌هایی که تکلیف مسایل پیچیده ماهیت شعر و بوطیقا را توضیح‌های حیرت‌آور و درخشان می‌دهد، ناگهان نمایشنامه به حمام رفتن ناصرالدین شاه در پاریس را می‌آفریند.»

قصه‌گویی او را بسیاری از بزرگان ادبیات فارسی از جمله گلستان و گلشیری و شفیعی کدکنی تحسین کرده‌اند. گلشیری می‌گوید: «در هنرها که داشت، من بیشتر قصه‌گویی او را می‌پسندیدم، به خصوص در شـفاهیات.» شفیعی هم اشـاره می‌کند که بارها شده بود بعضی وقایع را که در چند کلمه از زبان کسی می‌شنید با تحریرهای گوناگون و بال‌وپر دادن‌های سـاحرانه‌ای چنان گسـترش می‌داد که ساعت‌ها وقـت حاضران را به شـنیدن یکی از آن وقایـع می‌گرفت. به عقیده شفیعی اگر اخوان دنبال قصه‌نویسی رفته بود، چیزی می‌شد از جنس داستایفسـکی، چون به نظر او، اخوان مشـابهات روحی عجیبی با او داشت. گلستان هم نقالی او را تحسین می‌کند: «بهترین نقال. نقالی که چشم دیدن و زبان گفتن داشت... نقالی که جزءهای اصلی حال و هوای جهان را جز به چشم خویش نمی‌دید؛ نقالی با زبان زیرک و زبل و برگزیننده و گاهی که پاش می‌افتاد، بازیگر، گزنده، شوخ و گاهی هم کمی پرت، اما پاک، پیوسته.»

تا وقتی قصه شعر بود، آبش با شاملو چندان توی یک جو نمی‌رفت. در خانه بزرگ علوی در برلن شرقی راجع به شاملو می‌گوید: «بسیاری از شعرهاش هسـت که گوشواره ماست. گوشـواره اشک و احساس ماست، اشک سخن ماست» اما از اسلوب شعری او خوشش نمی‌آید. عقیده دارد که «شعر ناموزون، شعر مضاعف است، شعر بی‌وزن است، مثل آب مضاف که باهاش نمی‌شود وضو گرفت، مثل آب هندوانه! اگر خواص عالی، خواص پزشکی دارد و قند دارد و چه و چها، خوشمزگی دارد و... اما با آن وضو نمی‌شود گرفت.» اما شاملو را حقیقتا دوست دارد. شفیعی می‌گوید: «اولین شاعری که نظرش را درباب او پرسیدم شاملو بود. گفت: ذوقش خیلی خوب است. عالیست.»

با گلستان هم که رابطه بسیار عمیق و خوبی داشت. گلستان در دوره‌ای، به گواهی نامه‌های خود اخوان، حمایت بی‌دریغی از او کرده بود. به محمد قهرمان می‌نویسد: «من چند سالی هست که در جنب و جوار او زندگی می‌کنم و هرچه دارم و نـدارم از اوسـت. در حقیقت مثل حامی و امیری مرا پناه داده اسـت و همیشه به درد زندگی بیمار و رنجور من رسیده، من خیلی مدیون او هستم، چه در معنویات و چه در مادیات... من باید به هر نحوی شـده، تا آنجا که می‌توانم محبت‌های او را تلافی کنم...» گلسـتان، اخوان را بسیار دوست داشت. چنین تحسـینی کمتر از او شنیده‌ایم: «اخوان از شعر اولش من را لرزاند، همچنان‌که یک نسل را لرزاند. من شخصا خیلی خیلی خوشحال هستم که در زمانی زندگی می‌کنم که یک کسی مثل اخوان شعر می‌تواند بگوید.» از نظر اخوان هم گلستان «آدم کوه‌پیکر پیل‌بالای فاخری است که امروز در زبان فارسی همتا ندارد. او کار کرده، خیلی هم کار کرده، یک قفسه پر از کتاب‌های چاپ نشده داشت. گفتم بده ببرم تهران چاپش کنیم، گفت نه، نمی‌دهم... او آدم خارق‌العاده‌ای است. ژن و جنم دیگری دارد...» در ماجرای به زندان افتادن اخوان، گلستان خیلی تلاش می‌کند که قضیه حل و فصل شود. اما با تمامی کوشش‌ها که، به قول گلستان، «این شکایت را بمالانند» محاکمه به جریان می‌افتد و اخوان به جای انکار قضیه، ظاهرا شروع می‌کند به نطق آتشین و حمله بر محدودیت‌های ضد نفس و آزادی و همچنین بر انواع مالکیت‌ها و... خلاصه به قول گلستان دور برمی‌دارد و لاجرم کفر قاضی را در می‌آورد و محکوم می‌شـود به زندان. روز آزادی هم گلسـتان اسـت که می‌رود دم در زندان و او را سـوار ماشینش می‌کند و با فروغ می‌روند در جاده‌های فشـم و افجه و لواسانات دور می‌زنند تا حال و هوای اخوان عوض شـود. گویا در قضیه زندان افتادن اخوان، یکی از آقایان روشنفکران به گلستان مراجعه می‌کند و از او می‌خواهد که «در راه حفظ آبروی شعر و نثر و فیلم و هنر کلا» هرچه زودتر مهدی اخوان از خدمت در سازمان فیلم گلستان اخراج شود. گلستان این سخن را برنمی‌تابد: «چیزی که هیچ نمی‌شد، تحمل بود. نکردیم. به فیلسوف در را نشان دادند.»

پوران فرخـزاد در گفت‌وگویی می‌گوید که به معرفی اخـوان بود که فروغ در گلسـتان فیلم مشغول به کار شـد. اما در واقع عده‌ای دیگر بودند که فروغ را به گلسـتان معرفی کردند اما یکی از روزها گلسـتان از اخوان می‌پرسـد که نظر تو چیسـت؟ و اخوان می‌گوید که خب، خیلی خوب است. گلستان نگران است زیرا کسانی که فروغ را توصیه کرده‌اند چندان مقبول گلستان نیستند. اما اخوان می‌گوید که ربطی ندارد و اصلا در واقع خوب است که یک مجال تازه به فروغ داده بشود، زیرا شعرهای اخیرش نشان می‌دهد که می‌خواهد از آن دنیای گذشـته‌اش ببرد. به قول اخوان، معاشرت با گلستان تحولی در زندگی فروغ به وجود آورد و اتفاقی بود که به سود ادبیات و شعر ما تمام شد و حالا می‌دانیم که اخوان هم در این آشنایی و دوستی نقش مهمی داشته است.

شعر اخوان با زمان و در زمان

محمدرضا محمدی‌آملی

به: م. سرشک

سـنت در ذات خود آفرینشگر است و این آفرینشگری به سنت در زمان کنونی، حیات می‌بخشـد. هر نوع رویکرد با سنت برای رسیدن به حیات تازه مسـتلزم فعل و انفعالاتی است. تا واکنشی در برابر کنش نظام‌های سنتی در زمان حال شکل نگیرد ادامه حیات دشوار می‌شود. بنابراین فرهنگ برای ادامه حیات در زمان نیاز دارد با فعل و انفعالات متعددی روبه‌رو شود. هر واکنش در برابر کنش‌های سنت‌های فرهنگی یک گام به جلو برای رسیدن به دنیای تازه‌تر اسـت؛ از همین‌رو هر نوآوری فرهنگی در وهله اول مستلزم ادراک و دریافت سازوکارهای سنتی است. عصیان، اعتراض و انتقاد به سنت‌های فرهنگی باید براساس ادراک فرهنگی گذشته و شناخت فرهنگی حال به‌دست‌آید.

زمان در متن سنت و مدرنیسم ملاک اعتبار است. شعر یک عنصر فرهنگی اسـت که در بستر زمان معنا می‌یابد و شعر سنتی یا شعر مدرن هم با زمان و در زمان تعریف می‌شـود. شعر نیما، شاملو یا اخوان با بررسی کارکرد زمان می‌تواند در دو دنیای سنتی یا مدرن قرار گیرد. این را هم بدانیم که زمان دارای کارکرد تاریخی است. ۷۶۹ شمسی یا ۱۲۸۵ شمسی همان کارکرد سال ۱۳۳۲ شمسی را ندارد. شعر حافظ را در زمان و با زمان تاریخی می‌توان در گروه‌های سـنت و نوآوری قرار داد. از این رو شـاید بتوان گفت برخی رویارویی سنتی نوعی نوآوری در زمان خود تلقی می‌شود. و ما بی‌شک در بستر تاریخ همواره با نوآوری‌های گوناگونی روبه‌رو هستیم که شاعر بزرگی چون فرخی را وامی‌دارد تا بگوید: «سخن نو آر که نو را حلاوتی است دگر.»

شـعر مدرن رویکرد جدید در تقابل با زمان اسـت که شـاعر در زمان آن را شـکل می‌دهد. با این تعریف اخوان شـاعری اسـت که در برخی از اشعار ماندگارش شعرش را در تقابل با زمان، در زمان تاریخی قرار می‌دهد. شعرهای ماندگار اخوان تکرار سـنت‌های ادبی و ادبیات سنتی نیست. نوعی رویارویی با عناصر گوناگون سنت‌هاست که در زمان تاریخی مشخص شکل می‌گیرد. بنابراین شـعر اخوان را به لحاظ نوع رویکرد به سـنت و نوآوری باید در زمان تاریخی بررسی کرد.

در زمانه‌ای که شـاعران هنوز آویزان زلف یار بودند اخوان می‌گوید: «من کوشـیده‌ام از راه میان‌بری از خراسـان به مازندران بروم از خراسان دیروز به مازندران امروز. اما همچنان نخواسـتم یک زایر بی‌خیال دخیل بند روستایی بمانـم. نیز نمی‌خواهم در ابهام و تیرگی و آبکندها و فراز و فرودهای جنگلی تاریک گم شوم.» در همین جمله گذر از زمان و مکان تاریخی برای رسیدن به جهان جدید دیده می‌شود. اخوان آگاهانه دست به نوآوری می‌زند.

نوآوری شعرهای اخوان از دل سنت‌های ادبی و ادبیات سنتی بر آمده است. بنابراین در شعر او با نوعی ادراک فرهنگی گذشته و شناخت زمان حال روبه‌رو هستیم. او هم زمان دیروز را درک می‌کند و هم به دریافت تازه‌ای از زمان حال می‌رسد. این رسیدن ناشی از رویارویی و بروز واکنش در برابر دیوارهای سنت است تا چشم‌اندازی پر مهتاب را در شعر زمان خود تصویر کند. از این رو هرگاه اخوان به درک درستی از زمان گذشته و شناخت خوبی از زمان حال دست پیدا می‌کند شعری می‌آفریند که با جان و دل مردم یگانه می‌شود. چون هنرمند با زمان و در زمان زندگی می‌کند و اگر شاعر هوشمندی به درک این لطیفه برسد مانند اخوان می‌تواند شعرهایی مثل «غزل۳»، «سبز»، «نماز»، «نوحه»، «آواز چگور» و... بسراید.

شاعر بزرگ کسی است که با زمان و در زمان زندگی کند. اگر شاعر با زمان و در زمان هنر شاعرانه‌اش را شکل بخشید؛ می‌تواند در تاریخ شعر باقی بماند. شناخت اخوان از فرم‌های قدیم شعر فارسی، راز و رمزهای دنیای حماسه، زبان تغزلی شاعران گذشته و... در کنار دریافت و شناخت از کارکرد زمان در هنر، او را در جایی از شعر امروز فارسی قرارداد که کمتر کسی را یارای برابری با اوست.

او نیما را شناخت و با این شناخت سنت‌های شعری را در دنیای جدیدتر و تازه کرد. اخوان ایرانی‌ترین شاعر معاصر ماست که شعرش زمان گذشته را با زمان حال در آمیخت و روایت تازه‌ای از حیات ادبی به دست داد. او سنت‌های ادبی را در فرم و شکل و قالب نقد کرد و به فرم جدیدی دست یافت که دارای شناسنامه ایرانی است. شناسنامه حقیقی شعر اخوان در زمان حال صادر شد. او اگر در همان فرم و نگاه سنتی بدون درک زمان حال زندگی می‌کرد هیچ‌گاه شناسنامه جدیدی برای او صادر نمی‌شد تا نام او در شعر امروز ایران ثبت شود.

اخوان با انتقاد از جریان کند و آرام سنت‌های ادبی در بستر زمان حال، به نوخواهی و امروزگی رسـید. وی همه گذشته ادبی خود را در فرم و معنا، نقد کرد و به قلمرو تازه‌ای در شعر امروز رسید. اخوان با دریافت دقیق و شناخت عمیق زمان گذشته و زمان حال توانست نوآوری زمان خود را درک کند و در تاریخ شعر فارسی ماندگار شود.

ادامه از صفحه ۹

اخوان، شاعر بی‌تابی‌ها

وقتی در آینه شـعر اخوان به خود می‌نگرید چه می‌بینید؟

از دست رفتگی فرهنگ ایرانی. همیشه از این ماجرا می‌ترسـیدم. در جنگ ایران و عراق هم گفتـم می‌خواهند ایران را تجزیه کنند. خوزستان را بگیرند. خوشبختانه نشد. وقتی شـعرهای اخـوان را می‌خوانم کاملا حـس بر بادرفتگی و از یـاد رفتگی به من دست می‌دهد.

چقـدر بـا شـعر اخـوان مانـوس بوده‌اید؟

بسیار زیاد. بیشتر از شعر دیگر شاعران معاصر با شعر اخوان مانوس بودم. اگر اخوان نبود به سـوی شعر نو نمی‌آمدم. از سن ۲۰ سـالگی قصیده می‌گفتم کـه در بعضی از مجموعه‌هـای اول من پیدا می‌شـود، مثلا «گریزهای ناگزیـر» این قصاید تحت تاثیر اخوان است.

از اولین دیدار خود با اخوان بگویید.

اولین دیدار ما در سـال ۳۹ اتفاق افتاد. به همراه دکتر «رحیمی» و یک نفر دیگر به دیدن اخوان رفتیم. رحیمی را می‌شناخت اما من اولین بار بود که او را می‌دیدم. گفتم اگر می‌شود شـعری برای ما بخوانید. شعر «سـبز» را که تازه گفته بود برایمان خواند. موقع خواندن خیلی احساس لذت می‌کردم و سرم را تکان می‌دادم. بعد رفته‌رفته رابطه من با اخوان نزدیک‌تر شـد. برایش قصیده می‌خواندم. آن‌قدر به هم نزدیک شده بودیم که گاه یک ماه به اصفهان می‌آمد و میهمان من بود. سال ۴۱ با آقای «قاسمی‌شیرازی» مرا به شیراز بردند. سال ۴۳ با آقایان طاهباز و آزاد و حسن پستا به اصفهان آمدند و من نیـز جزو گـروه مجله «آرش» شـدم. بعد سـالی ۱۰، ۱۵ روز به اصفهان می‌آمد و در کتابخانه من می‌ماند و دوستانش به دیدنش می‌آمدند. گلشیری و دیگران.

در دوره‌هایی که به اصفهان می‌آمد، کار ادبی هم می‌کرد؟

خب بله، کارهای نیمه‌تمام نوشتنی را می‌نوشت، شـعر می‌گفت... صبح تا ساعت ۱۲ می‌خوابید. ناگهان پتـو را کنار می‌زد، با موهای بلند می‌گفت: پلنگ، پلنگ. گویا اینها را به حسن پستا - دوست نزدیکش - می‌گفته و حالا به من می‌گوید. یک‌بار گفتم پلنگ که موهایش بلند نیست، بگو شیر یا ببر... می‌گفت پلنگ باری دارد که شـیر و ببر ندارند. شـوخی‌های بامزه‌ای می‌کرد و می‌نشستیم و با هم می‌خندیدیم.

کدام رفتار اخوان برای شما جالب بود؟

همین حالت‌ها. حالت‌های شعر گفتنش. گاهـی در این حال شـوخی می‌کرد و گاه متاثر بود و من اتاق را ترک می‌کردم.

اخوان را در حال شـعر گفتن دیده بودید؟

بله. آتشـی، آزاد، اخوان و شـاملو را در حالت شـعر گفتـن دیده بـودم. اخوان دو سطر بلند می‌خواند و بعد مطلبی می‌نوشت. ابروهایش را تکان مـی‌داد و از قوری نصف چای می‌ریخت و کنار دستش می‌گذاشت و می‌خورد. سـیگار می‌کشید، خط می‌زد، بلند می‌خواند. نـگاه کردنش خنده‌دار بود. اگر کسی در چنان حالی حضور داشت سعی می‌کرد فضا را تبدیل به شوخی کند. رابطه اخوان با دیگران هـم جالب بود. رابطه او با فروغ، گلستان، حسن پستا، طاهباز و...

رابطه‌اش با فروغ چطور بود؟

خیلی خوب بود. فروغ به صورت استاد به او نگاه می‌کرد. البته با شعر او خیلی موافق نبود ولی او را جزو چهار شاعر بزرگ معاصر می‌دانست.

با شاملو چطور بود؟

اصلا رابطه خوبی نداشـتند. اخوان در ابتدا نقدی بر «هوای تازه» نوشـت و بسیار تعریف کرد. بعد وقتی فهمید شـاملو به او احترام نمی‌گذارد گفت شـعر بی‌وزن اصلا شعر نیست.

ظاهـرا اخـوان در دوره‌ای از زندگی‌اش توده‌ای بود.

ابتـدا بود، اما کامل جدا شـده بود. هم محقق بود و هم مطالعه کلاسـیک داشت. کمتر اتفاق می‌افتاد که روزی به ۱۰ دیوان شـعر مراجعه نکند. از سیاست کاملا جدا شده بود.

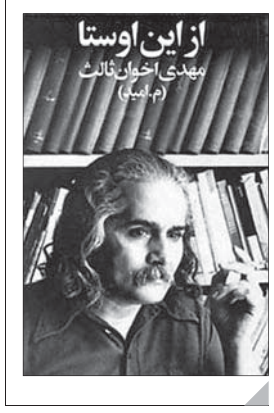

آخر شاهنامه

اخوان در موقعیت مرزی

نادر شهریوری (صدقی)

«شکسـت» مهم‌ترین ویژگی شـعرهای مهدی اخوان‌ثالث است. حتی وقتی سـال‌ها از آن «شکسـت تاریخی» می‌گـذرد و به‌تدریج شکسـت شـوک خود را از دسـت می‌دهد باز شکست مضمون یگانه خود را در اشعار اخوان پیدا می‌کند. به‌تدریج شکست دیگر نه به‌مثابه واقعه‌ای تاریخی که نیازمند تامل است بلکه به مقوله‌ای هستی‌شناسانه -اگزیستانسیالیستی- بدل می‌شود، مقوله‌ای وجودی که خاص انسان ایـن محدوده یا آن محدوده، این تاریخ یا آن تاریخ نیسـت بلکه ویژه انسانیت انسان است. بعد از آن شکست، شاید زندگی به یک باره تمام آن معنایی که شاعر برایش در نظر دارد را از دست می‌دهد و معنا از دل کلیت تاریخی به دریافت جزیی خود فرد انسانی فرو کاسته می‌شود. در دوره شکست است که اخوان خود را می‌یابد زیرا نیاز به خودیابی همواره در وضعی فاجعه‌بار رخ می‌دهد. بدین‌سـان شـاعر بعد از آن شکست درصدد برمی‌آید به دنبال مسیر دیگری راه بگشاید.

«ایـن حقیقـت را پذیرایم کـه می‌گویند / رشـته امید بی‌حاصل گسستن، بهتر از بیهوده دل‌بستن / هم پذیرم اینکه از بن‌بست مطلق بگسلی پیوند / تا مگر شاید / بار دیگر جد و جهد و کند و کاوت، جزم از مسیر دیگری راهیت بگشاید[1]»

شکسـت پیامد موقعیت مرزی اسـت، مقصـود از موقعیت مرزی موقعیتی اسـت که وجود با ناکامی حاد یا احیانا عدم روبه‌رو می‌شود، موقعیت‌هایی مانند: رنج، پوچی، یأس، عدم قطعیت در کار جهان و البته رویارویی با مرگ، موقعیت‌های مرزی‌اند که همزمان ما را با شکسـت روبه‌رو می‌سـازند. به تعبیر یاسپرس موقعیت مرزی گاه باعث می‌شود که به موقعیت نهایی که همان موقعیت شکسـت است برسیم زیرا به تعبیر یاسپرس موقعیت نهایی همان موقعیت شکست است. به‌تدریج اما شکست در اندیشه اخوان به باوری فلسفی بدل می‌شود، این باور با خود یأس و بدبینی به همراه می‌آورد. مقصود از یأس بی‌باوری به تغییر در سرنوشت است، با این حال یأس اگرچه یأس است و موجد بیهودگی و تنهایی، اما در عین حال واجد قدرتی عظیم نیز هسـت و آن تولید قدرت بیهودگی* است، به بیانی ساده‌تر، هرگاه جهان همین است که هست و تنهایی آدمی هم واقعیتی ابدی است. بنابراین ممکن است این «امکان» به‌وجود آید که بیهودگی پتانسیل خود را برای زیستن در لحظه جمع‌آوری کند، در این صورت «زمان پیوسته» تحت‌الشعاع «لحظه»، «کل» تحت‌الشعاع «جزء» و نگاه تاریخی در اخوان تحت‌الشعاع لحظاتی اگزیستانسیالیستی قرار می‌گیرد.

بدین سـان سبکی از زیبایی‌شناسـی به مفهوم زیستن برای خود شکل می‌گیرد که ریشه‌های قوی خیامی دارد. برای آدمی که خیام‌وار در لحظه زندگی می‌کند دیگر «ابدیت به معنای پیکار مدام در «توالی ملال‌آور لحظه‌های زمان» و فراتر رفتن از نظرگاه‌های زمان‌مند محدود به قصد رسـیدن به منظر رفیع‌تر ابدیت نیسـت ... او ابدیتی را ترجیح می‌دهد که همین پایین دراز می‌کشـد و هرگز در آشوب زمان گرفتار نمی‌شود، چرا که ابدیت حقیقی نه در پس «یا این/ یا آن» بلکه در برابر آن ایستاده.[2]»

«لذت آن لحظه را مانند قصری شـاد / همچنان تا زنده باشم، زنده خواهم داشت[3]»

درک لحظـه در اخوان البتـه به‌دلیل تاثرات ناشـی از مجهولیت سرنوشـت انسانی و همین‌طور از فناپذیری او نشات می‌گیرد، این تاثر را باید درک لحظه و مستی ناشی از آن جبران کند اما به‌راستی «درک لحظه» که دیگر اصطلاحی متداول و از فرط اسـتعمال فرسوده است، چه معنایی واقعی دارد؟ خود اخوان آن را سرشاری و لبالب شدن معنی می‌کند و می‌گوید؛ «یک لحظه اغراق‌آمیز، یک لحظه سرشار، لحظه‌ای که از آن پرپر شـده است، فرض‌کن اگر عاشق است، پر از عشقش، اگر کینه دارد پر از کینه‌اش و همین‌طور ... اما آن لحظه‌ای که آدم خنثی است، بی‌حدت و حرارت است ... من می‌گویم نیستی، نبودن.[4]» دقیقا در همین‌جاست که مستی موردنظر اخوان معنای دیگر می‌یابد. مستی به‌نظر اخوان یعنی اشـباع شدن از یک حس، از یک فضیلت و آن را تا انتها بسط دادن**. اخوان می‌گوید؛ «مقصودم از مستی همین سرشاری و لبالب بودن است.

حالتی که مثلا در خشـم به انفجار برسد در هر حال به حد اوج و اعلا و سرشـاری از آن حال برسد. یعنی برسد به آن لحظه‌ای که هیچ چیز جز آن نبیند، در او محو شود ... من این را می‌گویم مستی، نه چیز دیگر[5]» اخوان شعرهای «در حیاط کوچک پاییز، در زندان» را در اواسط دهه ۴۰ در فضایی کاملا شـخصی و دقیقا زیبایی‌شناسانه -به معنای سبکی فردی و زیستن برای خود- می‌نویسد برخلاف شعرهای کتاب دیگرش «زندگی می‌گوید اما ...» که دغدغه «دیگری» دارد. اکنون که سال‌های بیشتری هم از آن «شکست» می‌گذرد سرشار از «من» ادامه گفت‌وگو درباره هستی را بس می‌کند تا لحظه را از دست ندهد و «آن» را دریابد. «گفت او از بودن، اما من / از شـدن گویم / باده هر باده‌ست / آه!/ بس کنم دیگر / خالی هر لحظه را سرشار باید کرد از هستی / زنده باید زیست در آنات میرنده / با خلوص ناب‌تر مستی / چیست جز این؟ / نیست جز این راه[6]»

بعضی از مضامین مهم اگزیستانسیالیسـتی در این شعر اخوان در کنـار هم قرار گرفته‌اند. «لحظه» و «شـدن» از جمله این مضامینند. ایـن مضامین با آن حال و هوای خیامی جملگی در پی آنند تا به مدد «قدرت بیهودگی» که برآمده از باور به فناپذیری انسان است خود را ولو «لحظه‌ای» از مرداب نیستی رهایی بخشند. رهایی موردنظر اخوان دیگر رهایی اجتماعی نیسـت بلکه نوعی رهایی فردی است که در «لحظه» انجام می‌پذیرد، این همه آن توقعی است که اخوان از لحظه دارد. تحقق نیافتن این توقع در مقیاس لحظه اخوان را گاه به آه، کاش و افسـوس می‌کشاند

«کاشکی یک روز، یک ساعت / کور خود کوک زمان را خواب می‌شد کرد / و گریزان سـحر تصویر سـعادت را، / چون پریزادان روح عطر در شیشه- / خواب و آنگه قاب می‌شد کرد، / آه[7]»

پی‌نوشت‌ها:

۱- «زندگی می‌گوید» اخوان از شعر زمانه ۲ ص۱۲۱

۲- کی‌یر کگلو کاپوتو ترجمه صالح نجفی ص۴۱

۳و۷- «دوزخ اما سرد» اخوان از شعر زمانه ۲ ص ۳۰۷

۴و۵- ناگه غروب کدامین ستاره ص۴۳۴

۶- در حیاط کوچک پاییز، در زندان اخوان از شعر زمانه ۲ ص۳-۲۶۲

* هملت نمونه‌ای از قدرت بیهودگی اسـت